



زبان و پدیدارشناسی

(نگاهی به کتاب زمینه و زمانه پدیدارشناسی نوشته سیاوش جمادی)

(برگزیده بیست و پنجمین دوره کتاب سال جمهوری اسلامی ایران)

سید مجید کمالی



زمینه و زمانه پدیدارشناسی،
سیاوش جمادی،
ققنوس، ۱۳۸۵

پیش از آنکه بررسی خود را آغاز نمایم باید خاطر نشان سازم که عموماً ادبیات تألیفی در قلمرو زبان فارسی سخت متأثر از ادبیات ترجمه‌ای است. منظور از تأثیر ادبیات ترجمه‌ای این است که آنچه به عنوان اثری تألیفی فراروی خواننده فارسی‌زبان قرار می‌گیرد، با فهم مألوف او از آن نوع ادبیات فلسفی که به طور سنتی در تاریخ فکری ما شکل گرفته، کمتر همسویی دارد. در اینجا مراد ما از ناهمسویی، صرفاً ناهمخوانی محتوایی نبوده، بلکه نظر ما بیشتر ناظر به ساختار زبانی است. به عبارت دیگر، در فرایند ترجمه و یا تألیف مبتنی بر ترجمه آثار فلسفی از زبان مبدأ به زبان فارسی، ساختار زبان مبدأ خود را به زبان فارسی تحمیل کرده، از همین رو حاصل ترجمه، اثری نیست که با روح زبان فارسی هم‌نوا باشد. این تأثیر تحمیلی، تنها درباره زبان فارسی صادق نیست، بلکه هر زبانی به دلیل تفاوت ساختاری با زبان‌های دیگر و بسته به توانمندی‌اش در قیاس با زبان مبدأ در مقام ترجمه در معرض چنین مخاطراتی قرار دارد. بنابراین هنگامی ترجمه یک اثر، ارزشمند خواهد بود که روح اثر را در فضای زبانی مقصد، به بهترین وجه بازآفرینی کند. در این میان، همین حکم در باره آثار تألیفی‌ای که در حوزه فلسفه غربی به زبان فارسی نگاشته می‌شوند، نیز صادق است؛ چرا که آثار تألیفی این حوزه مبتنی بر ترجمه‌هایی هستند که مؤلف در ذیل موضوع مورد نظر خود گردهم آورده است. به این ترتیب در تألیف آثار فلسفه غربی در قلمرو زبان فارسی، پیش از آنکه چالشی محتوایی بین دو جهان فکری - جهان‌های فکری ما و غرب - مطرح باشد، برخورد و مواجهه‌ای زبانی در کار است. از همین طریق است که زبان فارسی دست‌کم در حوزه ادبیات فلسفی جدید، این فرصت را می‌یابد که بر وفق ساختار زبانی خود، در برابر واژگان و اصطلاحات غربی، واژگانی تازه بیافریند به نحوی که این واژگان، هم دلالت‌های معنایی مصطلحات غربی را پوشش دهند و هم با سنت و آثار فکری ما نسبتی بیابند. اگر از همین منظر به کتاب زمینه و زمانه پدیدارشناسی نظر بیندازیم، این کتاب را اثری می‌یابیم که توانسته تا حدی مفاهیم مندرج در پدیدارشناسی را در قلمرو و حدود زبان فارسی تفهیم کند. نویسنده با بهره‌گیری از برخی اصطلاحات رایج فلسفی و به کارگیری برخی ترکیب‌های نو، در مجموع اثری قابل فهم و خواندنی از سیر پیدایش، تکوین و گسترش پدیدارشناسی آلمانی - از فرانتس برنتانو تا هایدگر - خلق کند. کوشش مؤلف برای برگرداندن اصطلاحات فلسفی در این اثر، نشان‌دهنده درگیری مستمر او با متون کلاسیکی است که به ویژه در سنت معاصر فلسفه آلمانی به طور عام و در جریان پدیدارشناسی به طور خاص پدیدار شده‌اند.

اما از این مقدمه که بگذریم، آنچه در این مقام شایسته بحث و بررسی است، شیوه تکوین و تدوین این کتاب و نیز معانی و مفاهیمی است که مؤلف با ساختار و طرحی معین در صدد بیان آن است. از این طریق فرصتی فراهم می‌آید تا برخی از کاستی‌های این اثر در ضمن توانمندی‌های آن عیان شده و راه برای نقدی منصفانه هموار شود. کتاب زمینه و زمانه پدیدارشناسی متشکل از ده بخش است که از این میان تقریباً چهاربخش نخست آن به پدیدارشناسی هوسرل اختصاص یافته و مابقی که حجم عمده کتاب را از آن خود کرده، به شرح سوانح احوال و افکار هایدگر می‌پردازد. نویسنده در بخش‌هایی که به بیان آرا و زمینه‌های تاریخی پدیدارشناسی هوسرل پرداخته، مسیری را در پیش می‌گیرد که در آن مضامین و مفاهیم کلیدی اندیشه هوسرل بازگویی می‌شوند؛ معنای پدیدار و



نویسنده کتاب می‌کوشد
با طرح برخی مضامین
مندرج در پژوهش‌ها
و نیز از طریق مقایسه
برخی آرای هوسرل با
تفکرات فیلسوفانی همچون
کانت و هگل و حتی با
بهره‌گیری از مفاهیم
فلسفه اسلامی، راهی از
پدیدارشناسی را آشکار
کند که ضمن روشن شدن
وجوهی از پدیدارشناسی
هوسرل، نقاط اتصال و
افتراق فکر هایدگر با
هوسرل را نیز بر ملا کند.

کانت



پدیدارشناسی، فروکاست یا توقیف پدیدارشناختی، حیث التفاتی، آگو، رابطه تن و من، بین‌الادھانیت و زیست‌جهان، حقیقت و تاریخمندی زیست‌جهان از جمله این مفاهیم هستند. از حیث طرح این معانی و ربطی که میان آنها برقرار است، امتیاز ویژه‌ای بر این اثر - جز همان نکته فوق‌الذکر یعنی، مفهوم‌تر بودنشان در زبان فارسی - در قیاس با کتب و رسائل دیگری که در باب پدیدارشناسی هوسرل به زبان فارسی نگاشته شده، مترتب نیست. با این حال باید اعتراف کرد، نحوه تکوین بخش‌ها و فصول مندرج در آنها به گونه‌ای است که همبستگی و بسط تاریخی آنها حفظ می‌شود، اما این همبستگی که توأم با قسمی گزینش آگاهانه از مفاهیم هوسرلی است، در خدمت هدف کلی‌تری است که اساساً این اثر برای پرداختن به آن سامان یافته است؛ این هدف چیزی نیست جز برسیدن مؤلفه‌های بنیادینی از اندیشه هایدگر که ریشه در پدیدارشناسی هوسرل دارند؛ از جمله این مفاهیم می‌توان به حیث التفاتی، زیست‌جهان، شهود حسی و شهود بی‌واسطه اشاره کرد.

یکی از نکات قابل ذکر در نحوه طرح مطالب در فصول آغازین این کتاب، عزل نظر نویسنده از بسیاری از جزئیات و پیچیدگی‌های پدیدارشناسی هوسرل است، به طوری که تنها به مضامینی از پدیدارشناسی پرداخته می‌شود که بیشتر بر فکر هایدگر تأثیر گذاشته‌اند. البته جمادی به خوبی آگاه است که این مضامین تنها موقعی به نیکی به فهم در می‌آیند که در زمینه طرح کلی اندیشه هوسرل درک شوند. از این رو، پژوهش‌های منطقی هوسرل - اثری که تأثیر بنیادینی بر فکر هایدگر داشته است - به نحو مبسوط‌تری، توسط نویسنده بازخوانی می‌شود. همانطور که نویسنده هم اشاره کرده است، اگرچه پژوهش‌های منطقی مشهورترین اثر منتشر شده هوسرل در زمان حیات اوست، اما آموزه‌های اصلی و کامل تر پدیدارشناسی را باید در آثار بعدی هوسرل از جمله ایده‌های راجع به پدیدارشناسی محض و فلسفه پدیدارشناختی، بحران علوم اروپایی و پدیدارشناسی استعلایی و به ویژه تأملات دکارتی جست و جو کرد (صص ۵۳ و ۵۴).

اثر دشوار و پرابهام پژوهش‌های منطقی (به ویژه پژوهش ششم آن) و پیش از آن کتاب‌های درباره معانی متکثر موجود نزد ارسطو اثر فرانتس برنتانو و طرح شناخت وجود اثر کارل برایگ، آثاری بودند که تأثیر عمده‌ای در جهت گیری فکر هایدگر داشتند. برنامه هوسرل در پدیدارشناسی قبل از هر چیز جست و جوی راهی برای رسیدن به ذوات مطلق است که حصول آنها تنها از طریق پرسش‌های بنیادین معرفت‌شناسی میسر است. در واقع چنین راهی تمهید و زمینه‌سازی پدیدارشناسی است. هوسرل در پژوهش‌های منطقی، با نقد ریشه‌ای همه اشکال اصالت روانشناسی - اندیشه‌هایی که آموزه‌های فلسفی را فرع بر روانشناسی تجربی می‌دانستند - منطقی را به عنوان گونه‌ای دانش ناب معرفی می‌کند (ص ۴۸). نویسنده کتاب می‌کوشد با طرح برخی مضامین مندرج در پژوهش‌ها و نیز از طریق مقایسه برخی آرای هوسرل با تفکرات فیلسوفانی همچون کانت و هگل و حتی با بهره‌گیری از مفاهیم فلسفه اسلامی، راهی از پدیدارشناسی را آشکار کند که ضمن روشن شدن وجوهی از پدیدارشناسی هوسرل، نقاط اتصال و افتراق فکر هایدگر با هوسرل را نیز بر ملا کند. به عبارتی وی این مسیر را با در نظر داشتن سه هدف عمده هوسرل در پدیدارشناسی و سنجش نظر هایدگر بر وفق این اهداف پی می‌گیرد. این اهداف عبارتند از: ۱. تقید به توصیف پدیدارها، ۲. بازگشت به کلیات، ذوات و ماهیات، ۳. طرح فلسفه به مثابه علم متقن. (ص ۸۷)

از این منظر، انسجام چشمگیری در نحوه طرح مضامین پدیدارشناختی برقرار است. به عنوان مثال می‌توان به کوشش مؤلف برای روشن ساختن معنای پدیدار و پدیدارشناسی (صص ۸۳-۱۰۲)، فروکاست (صص ۱۰۳-۱۱۱)، حیث التفاتی (صص ۱۱۷-۱۲۱) و... اشاره کرد. با این حال به نظر می‌رسد، نویسنده برای اینکه به این انسجام برسد، ناچار شده است با در پیش گرفتن نگاه گزینشی، اولاً تصریح چندانی به مراحل چندگانه بسط فکری هوسرل نداشته باشد و ثانیاً جز در مواردی خاص، کمتر به آثار خود هوسرل ارجاع دهد. به ظاهر آنچه که شاکله نگاه خاص جمادی به هوسرل را بر می‌سازد، تفسیر رودیگر زافرانسکی در کتاب استادی از آلمان است و همین اندیشه اوست که جهت فکری مؤلف در پی‌گیری زمینه‌های پدیدارشناسی هایدگر در هوسرل را پیش می‌برد. در واقع این اثر می‌توانست از تفکر مارتین هایدگر آغاز شود و در خلال بحث اشاراتی به بحث پدیدارشناسی هوسرل شود. به عبارت دیگر، مباحثی که در بخش‌های نخستین کتاب آورده شده، صرفاً به منزله تمهید مقدمه‌ای است برای ورود به بحث هایدگر و از این منظر و با نگاهی سخت‌گیرانه می‌توان این ادعا را مطرح کرد که چنین گزارشی از آرای هوسرل آن چنان عام نیست که بتوان آن را به عنوان مدخل پدیدارشناسی پس از هوسرل و تأثیری که بر اندیشمندانی همچون ژان پل سارتر، موریس مرلوپوتی، پل ریکور، امانوئل لویناس و... داشته، قلمداد کرد.

با این همه نویسنده، آنجا که به اندیشه‌های هایدگر می‌پردازد، با دقت و وسواسی چشمگیر به ریشه‌ها و مبانی می‌پردازد و ارجاعات آگاهانه و مقتضی او به آثار هایدگر، نشان‌دهنده مانوس‌بودنش با آرای این متفکر و دست‌کم



روشن بودن مسیر فکری هایدگر برای اوست. تفسیر مؤلف از ریشه‌های پدیدارشناسانه تفکر هایدگر در فصل «هایدگر و میراث هوسرل» می‌تواند شاهدهی بر این مدعا باشد. نویسنده در این فصل می‌کوشد با طرح مضامینی همچون حیث التفاتی، شهود مقولی، اولویت و تقدم زمان، حضور و عمل مشاهده امر حاضر، فروکاست، تقویم و تخریب بر مبنایی تطبیقی (تطبیق میان اندیشه‌های هوسرل و هایدگر) روند دگرگونی آموزه‌های پدیدارشناسی در فکر هایدگر را نشان دهد. در کنار بحث‌های خاص پدیدارشناسی، این فصل مشحون از ارجاعاتی فرامتنی است که مؤلف آنها را برای روشن ساختن زمینه‌های این روند به کار می‌گیرد.

بخش پنجم کتاب زمینه و زمانه پدیدارشناسی با موضوع قرار دادن «پدیدارشناسی هرمنوتیکی و هستی‌شناسی بنیادین» اندیشه‌های هایدگر را از زمینه پدیدارشناسی هوسرلی فراتر می‌برد و ویژگی‌های خاص تفکر هایدگری را با دقتی مثال‌زدنی افشا می‌کند. هایدگر در چند بند نخست وجود و زمان، می‌کوشد ضرورت طرح پرسش از وجود، ساختار صوری این پرسش، تقدم هستی‌شناختی، تحلیل هستی‌شناختی دازاین را توضیح دهد. در واقع رهیابی به معنای وجود، مضمون محوری وجود و زمان و به طور کلی تفکر هایدگر است. اما روشی را که هایدگر برای پژوهش خود به کار می‌گیرد، نوعی خاص از پدیدارشناسی، یعنی پدیدارشناسی تأویلی یا هرمنوتیکی است (ص ۳۳۹). بر مبنای آنچه که نویسنده بیان می‌دارد، پدیدار نزد هایدگر، این فرق اساسی را با پدیدار هوسرلی دارد که آن چیزی نیست که خود را به شهود و بداهت در آگاهی حاضر می‌کند و نشان می‌دهد؛ البته فنومن یا پدیدار چیزی است که فی‌نفسه و از جانب خودش، خود را نشان می‌دهد، اما آنجا که مقصد پژوهش وجود است، پدیدار از آغاز آشکاره نیست؛ به عبارتی کار پدیدارشناسی آن است که وجود را از اختفا بیرون آورد. بنابراین، از همان ابتدا وجود مسئله محوری تفکر هایدگر بوده و از همین رو، سمت و سوی پدیدارشناسی هایدگری جهت دیگری نسبت به آموزه‌های هوسرلی می‌یابد. جمادی در فصول عمده‌ای از این کتاب می‌کوشد تا این مضمون بنیادی اندیشه هایدگر را با خوانش کتاب وجود و زمان و همچنین با نگاهی توأمان به نقدها و تفاسیر موجود در این باره، طرح کند. در این مسیر بسیاری از اصطلاحات هایدگر، در بستر روش پدیدارشناسی مختار او معنا و تفسیر می‌شوند؛ مضامینی همچون اگریستانس و وجود در عالم، وجود تودستی و فرا دستی، ناپوشیدگی، فهم و تفسیر، زبان و گفتار، پروا، ترس آگاهی، زمانمندی و تاریخمندی دازاین، وجود به سوی مرگ و بسیاری معانی دیگر. از این منظر، طرحی مضبوط و قاعده مند از سوی جمادی در تدوین این کتاب به کار گرفته شده که از این طریق بتواند برخی وجوه غیر فلسفی زندگی هایدگر را نیز در فصول آتی کتاب آشکار کند.

جمادی در بخش هشتم کتاب خود، و پس از طی کردن مسیری پر فراز و نشیب در بیان ماجرای پدیدارشناسی، بالاخره مقصود پنهان خود را با طرح این مضمون آشکار می‌کند: «هایدگر و مسئله عمل: از نازیسم تا وارستگی». از عمل هایدگر در پیوستن به حزب نازی و حمایت‌های او از هیتلر در مقاطعی خاص، تفاسیر فراوان و متناقضی شده است. نویسنده اگرچه می‌کوشد با رجوع به برخی مستندات تاریخی و تحلیل‌های فلسفی، در ارزیابی‌های خود از منش عملی و فکری هایدگر، جانب انصاف را رعایت کند، اما به نظر می‌رسد در برخی موارد، حواشی و مضامین فرامتنی را به خود اندیشه‌های هایدگر ترجیح داده است. مؤلف، زمینه لغزش هایدگر را در این می‌داند که او بیرون از اثرش زندگی می‌کند این در حالی است که فلسفه او داعیه پیوند فلسفه و زندگی را دارد (ص ۷۵۹). نویسنده از همین منظر می‌کوشد، هایدگر را همچون متفکری بزرگ که بویی از انسانیت نبرده معرفی کند. به نظر می‌رسد این نوع نگاه به هایدگر، که از سویی او را در مقام فرزانی در تفکر فلسفی می‌نشانند و از سویی دیگر به تخطئه زندگی عملی و سیاسی او می‌انجامد، ناشی از قسمی نگاه غیر تاریخمند به کل حیات مارتین هایدگر است. این نگاه غیر تاریخمند و در عین حال تاریخ نگر، نویسنده را از مسیر تأمل‌صبورانه در فکر هایدگر دور کرده و او را به مسیری متفاوت با آنچه که نگاه بی‌غرضانه حکم می‌کند، می‌کشاند. به نظر می‌رسد نویسنده در پی آن است که نوعی فلسفه اخلاق را از دل تفکر هایدگر بیرون بکشد و از این طریق راه را برای تفاسیر سیاسی از اندیشه او هموار کند. بعید نیست که کل مسیری را که او در تمام بخش‌ها و فصول کتاب خود طی می‌کند، این افق را پیش‌روی خود قرار داده باشد. بنابراین، این اثر اگرچه درباره پدیدارشناسی است، اما رفتاری پدیدارشناسانه با موضوع مورد بحث خود ندارد و در واقع رنج‌نامه ای است که برای عبرت‌آموزی دیگران از مسیر و معبر پدیدارشناسی نگاشته شده است. از این نقد که بگذریم، تحمیل دیدگاه‌های رودیگر زافرانسکی بر اندیشه مؤلف در نوع نتیجه‌گیری و اصولاً مواجهه او با اندیشه‌های هایدگر بسیار موثر است و شاید همین نکته مانع این باشد که ما این اثر را پژوهشی کاملاً آزاد و وفادار به متن بنامیم. با این حال، این اثر به ویژه آنجا که به تفکر هایدگر می‌پردازد، تحقیقی بسیار آموزاننده است که می‌تواند مسیر پدیدارشناسی پس از هوسرل را در ایران به افق‌های روشن‌تری نزدیک کند.

نگاه غیر تاریخمند و در
عین حال تاریخ نگر هایدگر،
نویسنده را از مسیر تأمل
صبورانه در فکر هایدگر
دور کرده و او را
به مسیری متفاوت با
آنچه که نگاه بی‌غرضانه
حکم می‌کند، می‌کشاند.

هایدگر

